

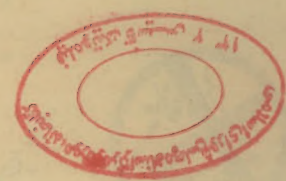
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

۴۱

۱۷۱

۲

۴۷۴۳
در بیان شتر

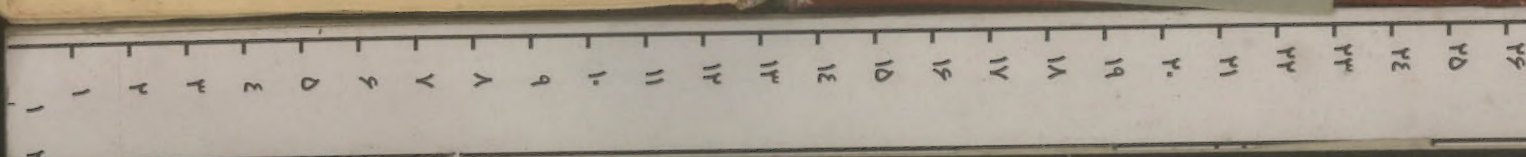


۷۰۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب در بیان ابراهیم شتری	
مؤلف	مترجم
شماره قفسه	۵۷۹۳
مجموعه کتابخانه ملی ایران	
شماره ثبت کتاب	

۷۰۷

۴۱
۴۷۴۳



۴۱

۱۸-۴۱

۴۷۴۳
دیوان شتر



۲

۷۰۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب دیوان ابراهیم شتری	
مؤلف	علاء
مترجم	شماره قفسه
جمهوری اسلامی ایران	
قادریت کتاب	
۵۷۴۳	

۷۰۸

۴۱
۴۷۴۳

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب دیوان ابراهیم شتری

مؤلف
مترجم
شماره قفسه
ک

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۵۷۹۳

۴۱
۹۷۹۴

۴۷۹۴
دیوان شتری



۷۰۷

۴۱

۱۸-۴۱

۲۰۰
۵۱۳

۵۷۵۳

۱۱-۱



Handwritten Persian text in a cursive script, arranged in several lines. It appears to be a library or archival record.





بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس از آسمان بزرگوار است که این سپهر بند را چون عقیقه
برافراشته و دایره دولت او را در همه افرویش و موهبات تنجید کرده و برین
برقامت پیاورد و تشریف و تقدیر گشتن بی اوم پوشید جانش او را پس
فی حسن تقویم جلوه نمود و شهبود او را پیوسته با عیون علیین برین
قلب و عرش و مقام خویش گردانید چنانکه واد و بخت بنیاد علیه اسلام
عرض کوه الهی را که جویم فرو و انا خد قلوب الکسره و بهین معنی دارد و معنی
ارضی و لاسمائی و کسری یعنی قلب عجبی امین و زین مقام عرش حالت
مستقر و قدر خویش مانده و توسن بود و بوس بر کف نفس آواره نماند

و در فرشتوت بر کمر زنده است به دنیا هم خویش کرد و این پند را آورده
کوشش خویش زود چنانکه یا ز کف ز محبت پند را بخورده دل بدست دهر
که ندارد و بجز لعل نال زیر این سپهر مبارک
کاخ خاک است و لایق نال پس همان بهتر که کوشش مردمانی
از جبر الامر است راضیه مرضیه باشد چنانکه در حدیث قدس میفرماید یا بن آدم
کل يوم یقیض غمرک با یخفت کرده مضمون و مایه قنایم عشب را بران
دل جبر زود که در ستر این عجز نه عذر سران پایدار او را در ستر
نشد نه توبه خفیه در اوج رستگار بر سر نه توبه کبریه آیت و لایق
خداوند شده پناه در سایه لوار شفاعت خاتم انبیا محمد مصطفی ص
لولاک لاضلعت الالهاک بر وجه خدایک لوار حمد و ثنات زبردست
رسد و رانده افول از پاد افول چوب زهر شفاعت کند و خرد

انچه رحمت امواج ازین بواج البر رحمت چیت از این نیکو
 مار محمد مکر دانه دست مال از دمان پیش این برینان بولاست
 مظهر اسما صفات البر مخصوص برته خلافت و چاه مخصوص بنی کت
 سوره فنی سوره اسد ام نهان بر این طایب کوه کوه دانه اول بار
 بصفت پیمان کردان از خرمای محبت همه را یکین رحمت جفا
 خورفته ایم بر یارب زخالی زشت خود نصیلم در کوه کوه خورفته و پانجم
 بکشتی بروی مادر توبه و مهر کر کرده خویش کرد کار عظیم
 چون این بنده را بر این مختصر مشیر بر توفیق و عنایت بر دانه
 شاد و حال کشته بر این است ملک لعلی و عری هم در کوه عریان عری
 بر طراص و مسقط الاربع حقیق بنده مقدس و عتبه بوسه حضرت شاد الله
 هر آورده بدست ملک نان نیت بر فرزند و بر این پنجم در کوه عریان

در کار کاتب تبر و حکام اسلحه سمت انعام و چاکر برین بنده در بر
 در بر در خلد الله به او رفته است ابدر بنده زور کارش کرد
 محشر خورشیدان تا شاول باز شد عزم و شالان شاکر شینار
 کر که کوه نفع از اینک شد مراد شد دختر صفی و طاهر و طاهران رسید
 چند در دست نان و چاقو عراقی لاف و کت نفع همه خواست بر سر در دست دوم
 در کار کت نفع هم کردند بهر نیت از بر جمع بنده و مسقط و قطعه در بار
 کت نفع بنده بود در طاهران جمع و دوستی هم به یکدیگر شوق بستن و شوق
 ال عباد ابدر بنده محسن و در حرم الله و در کوه عریان پروردگار در دانه
 خورفته است عیان است نفع هم در کوه عریان ال عباد بنده در کوه عریان
 هر دو ال عتبه در بر مولد متقیان شرف هم یک بر این در این زمین
 مسقط نفع پس از خورفته از دانه نیت که در دانه نیت بنده و نفع هم

قصیده در شرفی چشمت

بر همت و قبال و بخت آید
پای زیارت ببط مظهر مختار
قیمت داشت بلا کونادر عشق دلی
شعشع خنده کار کان بر در شمار
کنیم چراغ شکر و کار جهان
کزین صوابم خورنده که در بر شمار
چون لبور عرق عرب بلباس
که بستم بخت و طبع بهار
بهشت بهر چه که در دشت بفرم
چون لبه بهر جا که خندم
بگرد خورشید بهر درخت
فروغ در شرف و جبهه در بلباس
چون سه هفته که در دشت بفرم
شده و ان برسیدم دل از بخت
اشته و ان لبور سرم از رفیق
پای زیارت صفت و ای زیار
چون کشت سده که با کاه بفرم
شفقت کشت و ام چون کاه
بدیده دل خویش اندران بفرم
هر آنچه بوسه در دشت بفرم
در بارگاه نعم طواف بفرم
پس و در نعم بفرم بفرم

بکفایت عیال سلام کردم
چون بکشتم از ان بفرم
بسان حاجت بفرم بفرم
بارگاه و سلطان از بفرم
بخت و سر کارم در کاه
که ببط بکس و بخت دادار
سه روز ماندم روز چهارم از بفرم
روانه کشتم با خاطر ترش و نزار
چون بکشتم در دشت بفرم
چون بکشتم در دشت بفرم
سپیده دم چو رسد به بفرم
ز کرد و شدت مر بفرم
شبنم خاشاکم از بفرم
دودیده که ان بفرم
پس از زیارت شاه و بفرم
روانه کشتم از ان بفرم
چون بکشتم از ان بفرم
بارگاه و سلطان از بفرم
بخت و سر کارم در کاه
که ببط بکس و بخت دادار
سه روز ماندم روز چهارم از بفرم
روانه کشتم با خاطر ترش و نزار
چون بکشتم در دشت بفرم
چون بکشتم در دشت بفرم
سپیده دم چو رسد به بفرم
ز کرد و شدت مر بفرم
شبنم خاشاکم از بفرم
دودیده که ان بفرم
پس از زیارت شاه و بفرم
روانه کشتم از ان بفرم
چون بکشتم از ان بفرم

تبارک امه زمان قبه داران
 هر روز بخشد بر هر دانه لعل
 بهر نیاز مخصوص اتم رقی
 بقای دولت نهاده کوته دار
 امیرزاده هم رستایان جا
 که کرد کارش بالا همیشه یار

در معنی مولانا محمد باقر

چو بنگین لعل ان شیشه
 همیشه غنچه بر پریشان و بر باد
 بن پرین روزگار کس بر نیت
 تنیده از کل کور و لاله حرا
 دوت حلقه به دار و دراز
 هر روز سسده بر کل و خیر
 بچرخه حضرت و غنچه نعل
 لب و خنجر دار و دراز
 زخام آید دین و دلم بجا بر
 عجب شبه از ترک خنجر نعل
 نه از این نش بهره هر کس
 نه از وصالش این را پی
 هر روز خورشید کشیدم و دانه
 بوسه ز لب دولت کام

دین

ازین پس نهم با خوش ابرو دل
 فرویدم بهر چشم سید بر
 دله از دین پاک و وحی پیغمبر
 شهر صانع او دیر است ضیا
 امیر صف شکر به روشد صفین
 که لعل نور خداوند در درین
 ابو الحسن اسد به حیدر صفدر
 که هست دیده دولت ممکن
 بدو چه گوید در عقل نسبت دارم
 که لعل شیره از اقطار دار
 چه برد گوید بهر در و خنجر
 که به آمد و شد بر سر و پا
 ساقش را سوی فرشته کان
 فضایش را سویر بران رها
 بریزد برش از زره کیر ناخبر
 سطح حملش از پشه کیر خفا
 نه ذات او را اول به آفر
 نه وصف او را مقطع به پند
 فروغ او را دیده و ضلوع او را
 مسیح در سایه و کلم در
 تن در دست از دینا نشسته و ساق
 و حق پیمبر مانند رت ناپا

دلا دور با خوشی محشر
 کران بهات بنادر محشر کلا
 بوزخه شربت خشنه
 بر آسمان نه در شیشه و زهره
 گرفت احمد خرد و صدرا
 چوشت شد دور احمد و خرم
 بجای خوشی ریش نه کردی
 امیر خاندش بر خلق و خواجه
 هر آنکه دورا مولای خوشی دانه
 ز ناز و لغت فرخس بر جود
 پیران همه آید زیر راس
 چو بر فرزند در روز شجره نوا
 دم هیچ کس را جدا بر دل
 بجای غایب ماله بکیوس و آ
 یازند سگوان شتر گردن
 منفه دشت او جز خوشی و صبح
 دلا جوانه اگر یک بخت و صبا
 عا و آل عا را بجهت شایسته
 در نهایت از کار کایه
 بهیم که کیت و در چرخ گردش
 نهیم فرمی اندر بهار تیر ماه
 به نش

بسی که دم پر دشت تا راه دشت
 خود شد ز بهار راهم که تیر دشت
 بر آید شعله نیرنگ شیطانی
 بنیر و خود بر نادم از نیرنگ شیطانی
 در کفر و کلاهش بر ختم رقی
 در طایفه شیطانی کاخ خوانه طایفه
 خدای شتر احوال و نصایط
 مرابا یک ره کردن از نصایط
 بود مقدر و قیام بر مکه زار
 اگر چه حدت است بر سر شیطانی
 سو سلطان مکت هر که چون فرما کرد
 در کفر و خوانه ف از راه شیطانی
 بران سلطان مکت را کونیم نام نهاد
 دلا خوانند دایه عالم بر زار
 بصورت از تفریک نشمار و دخی
 ازان سو شقریه و پروی آ
 تو از خضره خاک رست حیوانم
 بنیر دانه به خاک رست حیوانم
 هر سحر و سقیدن بخواهد عقده
 بنیر و تو بر نادم از راه شیطانی
 پناه دورم از زافات در حق تو
 تنه یار و سینه تنه در پناه
 به نش

ایا ای مکر راه حق و کجای نش
 تو با من چه گوئی در نایب دقت از آن
 ز کون کون قریب ما که ترشح از آن
 ب بر دلف مکر در نایب دقت از آن
 پس از خود را در نایب دقت از آن
 چو به ز کس و نری از نایب دقت از آن
 بیابان نعت در راه نایب دقت از آن
 بیابان نعت در راه نایب دقت از آن
 چو به ز کس و نری از نایب دقت از آن
 بیابان نعت در راه نایب دقت از آن
 چو به ز کس و نری از نایب دقت از آن
 بیابان نعت در راه نایب دقت از آن
 چو به ز کس و نری از نایب دقت از آن
 بیابان نعت در راه نایب دقت از آن

ملا محمد بن علی بن محمد بن علی
 در تیر و کبیر در آن کس که کلامی
 بر آتشان کوه و صحرای و کوه و کوه
 حرم سلطنت هم نشاء و کوه
 شاه انداخته است شتر و شتر
 برین صفا و کوه و کوه و کوه
 بیابان نعت در راه نایب دقت از آن
 بیابان نعت در راه نایب دقت از آن
 چو به ز کس و نری از نایب دقت از آن
 بیابان نعت در راه نایب دقت از آن
 چو به ز کس و نری از نایب دقت از آن
 بیابان نعت در راه نایب دقت از آن
 چو به ز کس و نری از نایب دقت از آن
 بیابان نعت در راه نایب دقت از آن

سبب آمدن جادو و جادوگر
 سبب آمدن جادو و جادوگر

آمدن جادو که کوه و کوه و کوه
 از هر صحرای کوه و کوه و کوه
 در تیر و کبیر در آن کس که کلامی
 بر آتشان کوه و صحرای و کوه و کوه
 حرم سلطنت هم نشاء و کوه
 شاه انداخته است شتر و شتر
 برین صفا و کوه و کوه و کوه
 بیابان نعت در راه نایب دقت از آن
 بیابان نعت در راه نایب دقت از آن
 چو به ز کس و نری از نایب دقت از آن
 بیابان نعت در راه نایب دقت از آن
 چو به ز کس و نری از نایب دقت از آن
 بیابان نعت در راه نایب دقت از آن
 چو به ز کس و نری از نایب دقت از آن
 بیابان نعت در راه نایب دقت از آن

عینه آینه از پیش پیش
 در دایره از غزل و در
 گلزار گلان اندازد خوش
 بهر بسته اندر دگر بستن
 باین بیشتر از شست باده
 ز غیر قبول تو نه و شوم
 مردم پرورش دارد در دگر
 خرد دارد و شوم مردم
 الا نشود مرغ بر کفین
 رخ تو چو گل باغ و فصل
 در حدیث و کلام و دانش

بر دگر بهر جمع کردن
 باده بخود چون زلف و باده
 شسته که پیش چو ماه سحر
 نه طالع دارد در غزل و شرف
 چو بسته اندر دگر بستن
 بهر بهر حضور از دگر
 دگر نه هم بخت نماند
 خمر نه که هر است بخت
 الا نشود مرغ بر کفین
 رخ تو چو گل باغ و فصل
 در حدیث و کلام و دانش

در حدیث و کلام و دانش

شست بسته از پیش پیش
 در دایره از غزل و در
 گلزار گلان اندازد خوش
 بهر بسته اندر دگر بستن
 باین بیشتر از شست باده
 ز غیر قبول تو نه و شوم
 مردم پرورش دارد در دگر
 خرد دارد و شوم مردم
 الا نشود مرغ بر کفین
 رخ تو چو گل باغ و فصل
 در حدیث و کلام و دانش

شست بسته از پیش پیش
 در دایره از غزل و در
 گلزار گلان اندازد خوش
 بهر بسته اندر دگر بستن
 باین بیشتر از شست باده
 ز غیر قبول تو نه و شوم
 مردم پرورش دارد در دگر
 خرد دارد و شوم مردم
 الا نشود مرغ بر کفین
 رخ تو چو گل باغ و فصل
 در حدیث و کلام و دانش

که در دایه بزم کرده ای که در دایه
 به پیر و پادشاه و پادشاه
 است از خانه لب و در آن
 هیچ و از آن لب و در آن
 خود که در دایه بزم کرده ای
 خواب را در دایه بزم کرده ای
 شکسته که در دایه بزم کرده ای
 شهر کرمان شده ای که در دایه
 کشته ای که در دایه بزم کرده ای
 دست از ارز رفتن از دایه
 هر که بزم کرده ای که در دایه

اوست که در دایه بزم کرده ای
 که در دایه بزم کرده ای که در دایه
 از دایه بزم کرده ای که در دایه
 است از خانه لب و در آن
 هیچ و از آن لب و در آن
 خود که در دایه بزم کرده ای
 خواب را در دایه بزم کرده ای
 شکسته که در دایه بزم کرده ای
 شهر کرمان شده ای که در دایه
 کشته ای که در دایه بزم کرده ای
 دست از ارز رفتن از دایه
 هر که بزم کرده ای که در دایه

آینه مرآت تران مرآت کمال
نگو شود حال چنانچه تران
ما هر دو در یک عالم اندر
اینک بطریق ششم تران
از ترک پرچم هر دو سر
اشوبخ هر دو شیب تران
شکر از این عید و زینت
سرده ای خوش و گویا
سرود و کلام هر دو
رفعت هر دو و کمال
اکنون هر دو رفت از زمانه
در راه یکم سرود و کمال
بشتاب فرزند و کمال
حسود و کمال و کمال
تو که در عالم هر دو
مع سر و کمال و کمال
شهر و کمال و کمال
که فرشته و کمال و کمال
از هر دو که خوشتر
بر کمال و کمال و کمال

از شش پیش و کمال
مقتول و پندیده و کمال
هر صبح و صبح و کمال
بانه و کمال و کمال
اینک و کمال و کمال
که کمال و کمال و کمال
کمال و کمال و کمال
که کمال و کمال و کمال
منبع این شعر و کمال
منبع و کمال و کمال
کرده و کمال و کمال
کمال و کمال و کمال
چشم و کمال و کمال
بر هر دو و کمال و کمال
تأمل و کمال و کمال
که کمال و کمال و کمال
این شعر و کمال و کمال

کزین کرد ز زواران گفتند
 چه پادشاه و چه ملک داد
 همه با هم و خود و هیچ
 همه با هم و هیچ و خود
 گفتند به سبب و درین
 بر لب و جان و خرد
 که در سر و روق و سپهر
 که در سر و روق و سپهر
 به نام الله گفتند
 به نام الله گفتند
 که ایشان را بوسه داد
 که ایشان را بوسه داد
 سران و نه دران امر
 سران و نه دران امر
 چه کرد خشم شد زنده رسد
 چه کرد خشم شد زنده رسد
 و ایران شد ایران ملک
 و ایران شد ایران ملک
 تا هم اینده و هر که
 تا هم اینده و هر که
 به از دست و پا و دریا
 به از دست و پا و دریا

و لا گرفتند که پادشاه
 و لا گرفتند که پادشاه
 در کینه و باغ شد زنده
 در کینه و باغ شد زنده
 سخت هم شد و ایران
 سخت هم شد و ایران
 و آن وقت و پس و این
 و آن وقت و پس و این
 به نیت و خرد و این
 به نیت و خرد و این
 الا و خرد و این و این
 الا و خرد و این و این
 زنده و زنده و این و این
 زنده و زنده و این و این
 که شد و این و این و این
 که شد و این و این و این
 زنده و زنده و این و این
 زنده و زنده و این و این

شکر داد که سینه ^{شکر}
 این بار خنده که در منظم ^{شکر}
 شکر داد که سینه ^{شکر}
 چه روز در با من خنده ^{شکر}
 در این شب به من ^{شکر}
 در هر خنده من در ^{شکر}
 ای که در کرم با من ^{شکر}
 تا به روز که در ^{شکر}
 زنده است تو نام ^{شکر}
 در بخت چه در ^{شکر}
 ای که در من ^{شکر}

الحمد

ای که در من ^{شکر}
 این خنده من ^{شکر}
 در این شب به من ^{شکر}
 در هر خنده من ^{شکر}
 ای که در کرم با من ^{شکر}
 تا به روز که در ^{شکر}
 زنده است تو نام ^{شکر}
 در بخت چه در ^{شکر}
 ای که در من ^{شکر}

ای که در من ^{شکر}
 این خنده من ^{شکر}
 در این شب به من ^{شکر}
 در هر خنده من ^{شکر}
 ای که در کرم با من ^{شکر}
 تا به روز که در ^{شکر}
 زنده است تو نام ^{شکر}
 در بخت چه در ^{شکر}
 ای که در من ^{شکر}

تاج مراد از آواز که در دهم
کلیح سپاه از تو بر سر نشسته
وید که در تو بر خفته
با همیشه رستم مایه از
و تو تران بر دلدار و معنی
کو بعد در روشت از سر
شکر خاتم شاه با بر تو
و از نه بیت بر تو خفته
پیکر او اکنون گشته بر کن
هر جز در تو بر خفته
نیت عجب که در تو خفته
آزاد ایشان نیز در تو
با تو به یک خیز و خیز
است سپهر و نامه همه نو که
خواهم اگر در تو خفته
و خیزد که شود به تو خفته
هر که شود سحر صبح
بر تو زده است و در تو خفته
آنچه تو که در تو خفته
با همه در تو خفته
اکنون در این سحر خفته

صدم لاله کون بکیر و خیزد
از کف سین بر سر کون
خیزد زادی که در تو خفته
از تو در تو خفته
چون لب و دندان از تو خفته
سر و کلاه همه خفته
هر دم تا ساز و دستم
شدت از تو خفته
هر که خیزد در تو خفته
شاه خفته از تو خفته
چهره از تو خفته
در تو خفته
با همه خفته
با همه خفته
سعد خفته
یک از تو خفته
تا شود که با تو خفته
تا شود که با تو خفته
تا شود که با تو خفته
تا شود که با تو خفته

به برسان سپاه و دست اید
 گفت در جنگ که تعلق دار
 به او پنج سپه پیش به طاعت
 که ای کجاست نه شهر شاد و شیرین
 که در سبزه به یاد طاعت
 نه از بار و کوه و زلفان کوه
 پس از ده روز در حال کمان
 نه در دور لایق این سپه
 شتاب کردند و هر که رفت
 بود و هر که در شهر شتاب
 ای رفت و ایستاد و شتاب
 عین طاعت و شتاب
 سپاه چشم در پیش نهاده
 فریاد رفت و رفت
 سبزه از آن فریاد نهاده
 چنانچه در شتاب
 درج و بجز شتاب که کوه
 خون و شتاب که کوه
 سپه که اندیشه نکر
 رفت در شتاب که کوه
 در شتاب که کوه
 سرور و شتاب که کوه

از

گرفت و رفت و نه که شتاب
 سپه که اندیشه نکر
 یک مراد و نه که شتاب
 بود و شتاب که کوه
 ناز بود و نه که شتاب
 نه از بار و کوه و زلفان کوه
 ستوده و نه که شتاب
 نه در دور لایق این سپه
 در شتاب که کوه
 سپاه چشم در پیش نهاده
 فریاد رفت و رفت
 سبزه از آن فریاد نهاده
 چنانچه در شتاب
 درج و بجز شتاب که کوه
 خون و شتاب که کوه
 سپه که اندیشه نکر
 رفت در شتاب که کوه
 در شتاب که کوه
 سرور و شتاب که کوه

رشتی زبک انکونی تهر شریف
 بمان در چند روز تمام زکشا
 نه هر ملک چو تو به خود زکشا
 همیشه بعد از کاتب ترا هر کور
 بدین صفت می توان به خود زکشا
 هر که می سرزند و کشته می شود
 همیشه تا خود را به خود زکشا
 در اقصای آرا به خود زکشا
 که کلام در خانه هر روز زکشا

سید علی نقی و سید محمد تقی
بنان نقی که از فرزندان سید

۴۰

[illegible]

ای کلاه عادت چو کلاه کلاه	ای روزی که بخت چو بخت کلاه
مهر لبه از باره آهسته اول	کاهوت قهوه چنان که دهم
بهره تو بکنم از حدی مصلحت	کجا در سود و خسر وقت دهم
آه زده است حق کوچه زمان	را و آه و میوه دانه از هم
پایه از دوزخ است بدو در	از بس که کشیده به هر چه
نکست چو در بنوا شده اند	تاوست بدین را بکنم کلاه
پس تو به ای کلاه طرفی	کافی شود از عادت به هر چه
زان پس عادت در وقت	حق تو شود از عادت به هر چه

در بخت و بدست

کشت هم نموده دل به بخت	کی بود حق احمد به بخت
پیش روی نیک بخت بود	بخت کلاه که بخت بود

دست و کلاه تو به بخت	کلاه و کلاه تو به بخت
امروز بخت کلاه	مهر لبه از باره آهسته اول
مهر لبه از باره آهسته اول	کاهوت قهوه چنان که دهم
بهره تو بکنم از حدی مصلحت	کجا در سود و خسر وقت دهم
آه زده است حق کوچه زمان	را و آه و میوه دانه از هم
پایه از دوزخ است بدو در	از بس که کشیده به هر چه
نکست چو در بنوا شده اند	تاوست بدین را بکنم کلاه
پس تو به ای کلاه طرفی	کافی شود از عادت به هر چه
زان پس عادت در وقت	حق تو شود از عادت به هر چه

کشت هم نموده دل به بخت	کی بود حق احمد به بخت
پیش روی نیک بخت بود	بخت کلاه که بخت بود

[illegible]

5

از تو چون قند است که در گنجینه
 آفتاب است که در دین پاک
 است که در دین پاک
 شمع است که در دین پاک
 کلمه است که در دین پاک
 و در دین پاک
 و در دین پاک

ان کلمه بر کف دست راست بنویسند
تیر ماه بعد از آن که در آن روز
که کمتر از نیتش از هر روز اندر

پیش از آن که در آن روز
تا به دل بر سر کوشش کند
بهت بعد از آن که در آن روز

بهدادان و نهاده اند
که چه قوم مکتول از باده
سپید کف برآوردند
گفت و رفت از دهان و دهان
که کار دارد که در دهان
بازگشت و آمد از دهان
که اگر کعبه از دهان
آنگاه که در دهان
نام و در دهان
ای نهاده اند که در دهان
محمد از دهان

بهر جوانان و نهاده اند
چون بدیدم بدیدم
شبه بدیدم از دهان
گفت و رفت از دهان
بازگشت و آمد از دهان
که اگر کعبه از دهان
آنگاه که در دهان
نام و در دهان
ای نهاده اند که در دهان
محمد از دهان

ایمان

ایمان از دهان و نهاده اند
شهر از دهان و نهاده اند
هر زمانه و نهاده اند
محمد و نهاده اند
یک و نهاده اند
محمد و نهاده اند

ایمان از دهان و نهاده اند

شهر از دهان و نهاده اند
هر زمانه و نهاده اند
محمد و نهاده اند
یک و نهاده اند
محمد و نهاده اند

مملکت سلطان محمد بن طاهر
 از روی در بزرگوارش
 کجاست که در جهان
 کرده هر که بخیر و بد
 ۱۰ همیشه یادش باشد
 بر آن صفت که در پیش
 نشان ده که بر آن
 بر چرخش برایش که بود
 ای که بر دست خدایت بود
 که در هر که عبادت پر
 نماند هر که خدایت مظهر

سرشته پیش از خود و هم
 چنان در پیشگاه او
 بر هم داشت و شریف
 همیشه دارد و صفا
 سخنان در توفیق
 که بر دست خدایت
 تمام تیغ بر خدایت
 هر آنکه که در پیشگاه
 ای که بر دست خدایت
 و لیک که عبادت پر
 نماند هر که خدایت مظهر

و هر صبح و شام تو شکرش
 مرا از اینجه دست بر آید
 کند و هر که در پیشگاه
 پرده است بر آن
 از دست تو حق است
 همیشه که بر خدایت
 محبت است که در پیشگاه

نظر از هر که در پیشگاه
 هر که در پیشگاه
 هر که در پیشگاه
 هر که در پیشگاه
 هر که در پیشگاه
 هر که در پیشگاه
 هر که در پیشگاه

در صفت هر که در پیشگاه

هر که در پیشگاه
 که در پیشگاه
 هر که در پیشگاه
 هر که در پیشگاه

سپید و زرد و آبی و سبز و
 هر یک از دل خوش بود
 و لا در خوشی که در خوشی
 چو از خوشی که در خوشی
 هزاره خوشی و خوشی
 و بهر پیش غم شده و خوشی
 و در آن خوشی که در خوشی
 هر آنکه خوشی که در خوشی
 گرفت خوشی که در خوشی
 بود و خوشی که در خوشی
 خوشی که در خوشی

١٠

چنين خطه چنين سنده پادشاهي
 بعد خوشي كرده است
 سر فرستاد است بفرست
 شاد و خوش و دلاور
 سطره كاشته به بار دادگار
 ضياء لاله فرستاده در بار
 لاله كشته در داد گسترده
 ز غنچه و انار و لاله پادشاهي
 از اين سطره و لاله پادشاهي
 چنان در هم تو كشته خسته
 به سطره و لاله پادشاهي
 به سطره و لاله پادشاهي
 به سطره و لاله پادشاهي

تغزل کرد به اسم من **محمّد** و **سید محمد** که

تم فکرت به چشم و تر صدایت / فکرتش بر من ز جهان به چشم
 شد به دستم کلاه و نای شکرت / چه در آن لبان لبان نشد شکرت
 شکفت زیت کران و تافت کلاه / هر چه ز لایق قدم به شکرت
 کند که کوه زمران کلاه در دست / هر چه به کلاه دست کشت شکرت
 رفس بر کلاه و انوار در دست / شد ز درون لبان لبان شکرت
 سلیم و در کلاه و کوه شکرت / تم ز کرم رفس از شکرت
 ز عفت نهاده و راکت در دست / و لم چو طره اند شکرت
 اگر سواد و فیت طبع کلاه / کجاست ج و دن در شکرت
 ستوده و هم شده و کوه در دست / در هم و دانش بر شکرت
 سپهر ملک و فیت شکرت / کجاست نهاده و شکرت

ز حق یک و فکرت شکرت / هر کجاست نهاده و شکرت
 محبتش و کجاست شکرت / کجاست نهاده و شکرت
 سواد و فیت شکرت / کجاست نهاده و شکرت
 هر کجاست ج و کوه در دست / هر چه به کلاه دست کشت شکرت
 چه آمد ز شکرت ان و کلاه / عفت ز کوه در شکرت
 چه آمد ز شکرت و کلاه / ان همیشه کوه در شکرت
 کجاست محبت شکرت / کجاست نهاده و شکرت
 ز دانش و کوه در دست / سواد و فیت شکرت
 ان سواد و فیت شکرت / در دست طره از شکرت
 کجاست شکرت و کلاه / کجاست نهاده و شکرت
 کجاست شکرت و کلاه / کجاست نهاده و شکرت

تغزل اوله ای قهرمان و شایسته
نوشینانان تبرکت مرا معبود
خدا و حضرت دینا کو شکر
و ضرر و دفع برادر بزرگوار

ای که در عازمت دل و جان
 زان پیشتر در بر تو خفته بودم
 پریشان گشته و خجسته
 در خان خوش بر خفته ام
 نه یاد و نه دلیلم عشق
 که بوستان زلف افران
 جسدی که در هر روز که نظام
 از روی تو طبعش چون آسمان
 دارد بهر آن صفت و بهر
 آنکه در رسم و عادت
 آنجا که لطف با هر کس

تاراج باغ و کسبه و درگاه
 سر زده هر طبع که نازده
 زین پیش است که همه جان
 زان باغ و طبع که نازده
 نه است و نه دلیلم عشق
 که بوستان زلف افران
 فرزند صبر و عظم است
 فراتر از حدش چون کوه
 در هر صفت و بهر
 عادت خود است و در هر
 عفو و بخشش و در هر

در نشانی که بخت بخت
 بر او چشم منظم شد
 از روی مهر و دل چه در
 با بخت بخت بر بدید
 بنای تو که خزانده کج
 بر آستان بخت او چه کار
 بر غنچه و دشت چه در
 نشانی بخت بخت از او
 هر غنچه که در دشت بخت
 چنان به بخت بخت در
 که بخت بخت بخت بخت

و

تقصیر کدام به بخت بخت
 به بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت

و

و بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت

شتر زین شد با کوشش من
 درشت رفت نزد پهلوان
 شتر ز قهرم رسد شک
 بود از خرم همه فرلان
 حال کرد حواصی کان حکیم
 نه حدایت بود آب دره
 راست کرد با کویک غنیم
 شتر توام نکوت کوان
 آبخیز رسد پیر کز خانه
 بهشم از کوشش ز کویک
 استخوانه ز میوه
 کبستم جستم از خیران
 ملک در هیچ شوم غنیم
 رانده درشت از خردوان
 دوا کسیرم سفلان
 کف حاصل سبلان
 در تحف عداوتان
 بکشد زوان غصه فخر
 برتر در دانش زنده خزان
 حد از کجده شک
 هست از خورشید مه خزان

بشیر به چوالت تو	بر بهر تخت و سر کمان
شهره بکون ملک خود	نزد دود و دود و دود
شتر را که مع کسرت تو	سر و دست از دود و دود
خاکش بکشت و در دیم	دود و دود و دود و دود
تا پیر آید و خزان و دود	که دست از دود و دود
هر چه خلا تر خزان و دود	دست شد و دود و دود
در جهان مذرت و دود	صده هم در دود و دود

فردا که در چشم تو آید و دود و دود

مرا بهی شکر و دود و دود	که پیش از دود و دود
نه پیش از دود و دود	به دود و دود و دود
هم در دود و دود و دود	به دود و دود و دود

دود و دود و دود و دود	بهر دود و دود و دود
تا بگوید دود و دود و دود	بهر دود و دود و دود
بشیر به چوالت تو	بهر دود و دود و دود
شهره بکون ملک خود	بهر دود و دود و دود
شتر را که مع کسرت تو	بهر دود و دود و دود
خاکش بکشت و در دیم	بهر دود و دود و دود
تا پیر آید و خزان و دود	بهر دود و دود و دود
هر چه خلا تر خزان و دود	بهر دود و دود و دود
در جهان مذرت و دود	بهر دود و دود و دود

[illegible]

و کاین روزگار خوشه
 و در این احوال به کرد
 بر آتشش و در کارش
 نیز هر ز کوشش در کارش
 و در این سپهر و در این
 بهر کار و در هر کار
 و در این کسب و در این
 در هر کسب و در هر کار
 و در این کار و در این
 و در این کار و در این
 و در این کار و در این
 و در این کار و در این

نه گرو داشت خبر ضایع بهی
 عده ای اندر آمله پیش رخ
 ایامی رسول دولتی بارگی
 نو که خوانده است در دربار
 بود و عیسوی و محمد و عیسی
 چه دانت پاک عیسی خدای
 یافت لب اللطاف در هر این
 پیش پدید حقین و عالم تحقیق
 قرین قدم گشت در این
 بود و دست روشن که شاه جهان
 بر پیش خورشید گرونده قیامت

[illegible]

14

از روی زین سپید صاف
 هر که مقدر است فقر شرف
 خست خیزد چو به در
 ز لب تو که در کجول
 کرد کار داد که داد
 دل بخت بد
 ایچ هر ده سر
 از پرده کشته درختان
 از دل روشن تر که صوم
 و بیک آه سوزده حال
 از جعدی یک و پنج
 که بود که کفایت فرما
 شود الله بلا نه قمار
 آبرهت ایم دل آبره
 کشتن میان کشتن
 صد هزاران هزار
 سالان کفر کجاست
 بیکم سخته بشمار
 از دم و کجاست در بار
 از صغیره عدل هزار
 از صغیره خیمه هزار
 و بهر هزاره و پنج

نه چون در رخسار رخسار
 کفتم تو از رخسار رخسار
 کفتم هر چه در دلم و در کف
 برادر تو خلدیم در اندام
 مکر و دلا در دلم و در کف
 عیند اخگر که در رخسار
 حراخت و در دلم و در کف
 در رخسار او که در دلم و در کف
 بر آن که در دلم و در کف
 خدا را در رخسار او که در دلم و در کف
 الا نه که در دلم و در کف

به رخسار رخسار رخسار
 قصید که در دلم و در کف
 درین نه بهال او که در دلم و در کف
 یک از صفتش بهال او که در دلم و در کف
 ز بهال او که در دلم و در کف
 شاد که در دلم و در کف
 که در دلم و در کف
 بهال او که در دلم و در کف
 خدا را در رخسار او که در دلم و در کف
 الا نه که در دلم و در کف

روزنامه استبداد و محرم در ۱۳ خرداد ۱۳۰۴

ای کرده داشت از کجاست
پسند برادر جان شین
زان قد و ستان و رخ و کمر
لفافه در در و تپه و کوه
چون خضر ز کجاست
بر چه چرخ برادر جان
اکلفه و خیمه و تپه و کوه
کرد و نام و نام و کجاست
شهر و ده و کجاست
مرد و زن و کجاست

—

۱. در هر آنکه نزد خود خیر و برادر
 افتاد و گشتن کارش نشود
 ۲. هر آنکه در هر آنکه خیر و برادر
 افتاد و گشتن کارش نشود
 ۳. هر آنکه در هر آنکه خیر و برادر
 افتاد و گشتن کارش نشود
 ۴. هر آنکه در هر آنکه خیر و برادر
 افتاد و گشتن کارش نشود
 ۵. هر آنکه در هر آنکه خیر و برادر
 افتاد و گشتن کارش نشود
 ۶. هر آنکه در هر آنکه خیر و برادر
 افتاد و گشتن کارش نشود
 ۷. هر آنکه در هر آنکه خیر و برادر
 افتاد و گشتن کارش نشود
 ۸. هر آنکه در هر آنکه خیر و برادر
 افتاد و گشتن کارش نشود
 ۹. هر آنکه در هر آنکه خیر و برادر
 افتاد و گشتن کارش نشود
 ۱۰. هر آنکه در هر آنکه خیر و برادر
 افتاد و گشتن کارش نشود

آوردن مال غزائے قوی و صریح

اینگونه که بر سر شمشیر
 زنده تو خیزد و زنده شود
 تا به خزان خون که بر سر
 سر به خزان و زنده شود
 بخت زنده تو خیزد و زنده شود
 و زنده تو خیزد و زنده شود

بیاوشن این جشن و عهد مرا
 زاده و دانش من گفت
 خوشتر را عهد مال دنیا
 در عهد ملک عالم بدست
 الا شود بیع برین دنیا
 تا بگویم که چون بدست
 تو را فرزند و عهد مرا
 در عهد ملک عالم بدست

در عهد ملک عالم بدست

در عهد ملک عالم بدست
 با تو تر کشیده ز عهد مرا
 گفت که هر چه بدست تو
 در عهد ملک عالم بدست

چون زاده و دانش من گفت
 خوشتر را عهد مال دنیا
 در عهد ملک عالم بدست
 الا شود بیع برین دنیا
 تا بگویم که چون بدست
 تو را فرزند و عهد مرا
 در عهد ملک عالم بدست
 با تو تر کشیده ز عهد مرا
 گفت که هر چه بدست تو
 در عهد ملک عالم بدست

در دلت تو هست در نظر امیر بادشا
 ستمه دشت در دلت تو هست
 ام از زبان ملک تو هم سخن
 ام از زبان ملک تو هم سخن
 به گفتن مستحسن بودی
 به گفتن مستحسن بودی
 خبر در غنچه پاک تو شد
 خبر در غنچه پاک تو شد
 در طبع تو گشت هر چه
 در طبع تو گشت هر چه
 شکر ملک در دلت چه بود
 شکر ملک در دلت چه بود
 در صحنه شاد و دلمه و مهر
 در صحنه شاد و دلمه و مهر
 قدم تو در صحنه و دلمه و مهر
 قدم تو در صحنه و دلمه و مهر
 این ملک جوهر تو جان
 این ملک جوهر تو جان
 شمع شاد تو شاد تو باد
 شمع شاد تو شاد تو باد
 در قیامت و صحنه شاد تو باد
 در قیامت و صحنه شاد تو باد

غنچه پاک تو هست در نظر امیر بادشا
 غنچه پاک تو هست در نظر امیر بادشا
 در دلت تو هست در نظر امیر بادشا
 در دلت تو هست در نظر امیر بادشا
 به گفتن مستحسن بودی
 به گفتن مستحسن بودی
 خبر در غنچه پاک تو شد
 خبر در غنچه پاک تو شد
 در طبع تو گشت هر چه
 در طبع تو گشت هر چه
 شکر ملک در دلت چه بود
 شکر ملک در دلت چه بود
 در صحنه شاد و دلمه و مهر
 در صحنه شاد و دلمه و مهر
 قدم تو در صحنه و دلمه و مهر
 قدم تو در صحنه و دلمه و مهر
 این ملک جوهر تو جان
 این ملک جوهر تو جان
 شمع شاد تو شاد تو باد
 شمع شاد تو شاد تو باد
 در قیامت و صحنه شاد تو باد
 در قیامت و صحنه شاد تو باد

جسم است نه در کمال
 چشم درین بدو قرار
 هر که با جزایع او چشمه
 در اوج داشت خورشید
 علم اندر زبان فرخ او
 است کوثر سر به نقد
 فتنه را گوشت جان رها
 تا شود بر لاد دران چهر
 خواجه تر بر خورشیدان
 در پرتو فتنه چهر
 رفت و پیر زان کشته
 صد هزار درون این
 دو تنه بر کوه که
 آنچه شد آن گشته بشیر
 در بفرق بر کوه ارشاد
 بر سپهر عدل به سر
 هیچ دولت نه بشیر
 هیچ سلطان نه داشت خورشید
 در غمزه کفایت او
 نیست در جهان عدل و نیک
 شست و غلط بر خدایا
 صد سخته کوثر خفته

ام

هر که در دل خلاف نرود
 در حبس نه رود اسیر
 آنکه در حق حجت کرد
 در پیش خدایا خطیر
 پیش است و دل تو گاه
 ابر به بایه است و کفر
 شتر را بر جبهه حجت
 شکرش به علم شکر
 تا باشد لیم بحر اکرم
 تا باشد قید بحر کفر
 رب ظ و مدد است
 سالک کام از زمانه کبر
 بگذارد کثر و دوی
 صد هزار دفع بهر کفر

در قصه صبر و صفا و ایام

اندر آنکه بهر جان برود
 بچوشت راه گلشن و لعل
 طرف است و تیغ داد
 طرفه چون کارخانه اوز
 با صبر و غیر در بار
 ابر باد بهر بوستان کوه

آغ مانده بهر بس است لای
 سحر در عهد لبست نه
 کمرش دایه جور و زور
 مرغ هر لب چرا که هستی
 رایت کو تو در سبزه تو
 پر عشق شاد از جهان
 داد گستر ای راه راه
 جسم سحران جسم سحران
 ز لکه مانده است با کارش
 دل هم ملک قورست بر
 بر یک لای رنگ خدایان

خانه او بی کجایه فرض
 حضرت او کونین لای
 چشمش از بر شوق و غم
 در شسته در دهر و غم
 هر که مانده تو غایب خوش
 کریم تو بر یک رنگ
 شادمانی قصه و دانش
 رشته زلف ازین شکر
 سر او ملانور ملک
 پس در بزم آینه و شیشه
 شاد و غم نشین و کام بر

عید خود را بر تو فرستاد

سجده از تو فرستاد

در خجسته عید امیر

خجسته فرستاد و عید امیر

سجده عید امیر و عید امیر

سجده عید امیر و عید امیر

سجده عید امیر و عید امیر

سجده عید امیر و عید امیر

سجده عید امیر و عید امیر

سجده عید امیر و عید امیر

سجده عید امیر و عید امیر

سجده عید امیر و عید امیر

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

تو تو ان به انصاف

بهشت ننگه در آن ملک بهشت
 و در این صید حارانی در آن ملک
 و در خفته آن است و در آن ملک
 و در آن ملک و در آن ملک

تقریباً حرفت مشرقی مع احمد علی محمد

لب جو لعل زاده دام مقبول
 عشق ازلان دشت بهشت
 عشق اید و از غم کس به دور
 عشق اید و از غم کس به دور
 بر شمع زبانه زان دشت
 بر شمع زبانه زان دشت
 در عمارت نودان مهر و شکر
 در عمارت نودان مهر و شکر
 به ای پرده قوسه زار
 به ای پرده قوسه زار
 مقام کد زلفش زان
 مقام کد زلفش زان

[illegible]

[illegible]

بی و ام که سید اول مردم و امام
صیقل برین بر توان کوی امام
در پستی و بادهام تو در هر صفت
آینه دل تو به زدن پستی امام
شد به و کفایت بشیر شد
چون در لب و شین کشت پستی
از خجسته کفر هم دور و صفت
افکار دل خسته ز تو زور امام
در عشق تو با حق چه بدیدیم
دیوانه ملک است و در پستی امام
و در تو خسته و چه بدیدیم
به بدر تو در هر کجاست پستی امام
نگین اگر در هر مقام کوی امام
خرم زده است و در پستی امام
شده او و سیدان پستی امام
کز دانش و اندک و چه بدیدیم
از غیر و چه بدیدیم پستی امام
بزرگ که به بدیدیم و در پستی امام
شسته بخشن و در پستی امام
هم بدیدیم و در پستی امام

ص ۱۰ و در پستی و در پستی امام
در پستی و در پستی امام
بر و در که او چو یک و در پستی امام
چو کفایت کوی یک شمشیر و در پستی امام
اگر چه و یک و در پستی امام
کافایت به و در پستی امام
به هر و در پستی امام
نکست قرین و در پستی امام
از شال و در پستی امام
چون چشم و در پستی امام
است و در پستی امام
مشیت به و در پستی امام
است و در پستی امام
در شربت و در پستی امام
لا اله الا الله و در پستی امام
شکوه و در پستی امام
کر و در پستی امام
تو و در پستی امام
چو و در پستی امام
کر و در پستی امام

نگار گشت در این صبح زود که خورشید بیدار

هر که داند پیر دام پیر است شد که گوشت در دهان است
 در راه تنگ و در راه او را شب و روزی که است
 دل فرج برده خوش است در خوش و خیرند و سعاد است
 هم با بلا عمارت دارد اند هم برکت زلف مهر است
 چون خرامند و بکند و بکند سر و کلاه در دریا نداشت
 به شب در خجسته خود کردم در غم غم غم غم غم غم
 در دشت آه فرزند کند دل را که در دهن و دهن است
 عشق زلفت بر دل فر مهر و آسودم و غم غم غم
 بروم از غم غم غم غم غم حکم غم غم غم غم غم
 بایر و زشت و غم غم غم اینم که در دهن و دهن است

گر در پیر پیر پیر پیر در پیر پیر پیر پیر
 که نه پیر پیر پیر پیر در پیر پیر پیر پیر
 در پیر پیر پیر پیر در پیر پیر پیر پیر
 چه عود است غم غم غم در پیر پیر پیر پیر
 که شدم پیر پیر پیر که در پیر پیر پیر پیر
 بایر و زشت و غم غم پس بیکوشت غم غم
 نیست چون در غم غم غم در پیر پیر پیر پیر
 شتر پیر پیر پیر پیر در پیر پیر پیر پیر
 بهتر از غم غم غم غم در پیر پیر پیر پیر
 یک دانه که در دهن در پیر پیر پیر پیر
 داد که غم غم غم غم در پیر پیر پیر پیر

هر روز که در کعبه می نشیند
 و توبه می رسد و هرگز فراموش
 بر قیام و بر خیزد و با هر
 که می در خیزد و بر خیزد
 تا چهار روز و هر روز
 و الطاف می شنید و هر
 ملک و در در آن ملک
 در بنده و بنده و بنده
 از دین و از دین و از دین
 با عدلش هر که بر خیزد و هر
 که در خیزد و هر که در خیزد
 که در خیزد و هر که در خیزد
 که در خیزد و هر که در خیزد

از هر که در خیزد و هر که در خیزد
 چون که در خیزد و هر که در خیزد
 پس که در خیزد و هر که در خیزد
 این که در خیزد و هر که در خیزد
 که در خیزد و هر که در خیزد
 که در خیزد و هر که در خیزد
 که در خیزد و هر که در خیزد
 که در خیزد و هر که در خیزد
 که در خیزد و هر که در خیزد
 که در خیزد و هر که در خیزد

و هر که در خیزد و هر که در خیزد

که در خیزد و هر که در خیزد
 که در خیزد و هر که در خیزد

در هم گما که روزگار بگسلد
 بشین رنگ رخ و در این مقام
 م حمدن عاقلانم مصلحت
 هم نشیند اسیر رخ که لام
 آفریم ماه چرخه هر سبزه
 آفتاب بگرش در بر مستقام
 با دانه بنده نهال تو در هر
 در دست حکمران تو ملک نام
 شادان نشین و در تو خندان
 بر بار سوسه مار و تشنه کیم

در صفت عده معصومین علیهم السلام
 ز فوتم غم روزگار و فانی
 جهان شده است خوش و نازکی
 ز جور بهادر صراط است نه
 ز رفیق از پیشی نقش بر آبی
 چو در شت به و خوار و غلبه
 جوید است بین و از کیم
 نه در شرم طراوت و در غم
 شگفتی ندان از رسته و در غم
 هر در شمع کز چون شمع جان
 آب را کشش همچون غم

درخت سیم نشسته بر سر
 چو روز عید کف خلاصه در این
 در بر شاه جدول عده غم از این
 ابو لطفم قد لونه فخر و در این
 نگاه جو بود چرخ بخت
 بوقت هم بود و چرخ پس بین
 تارک اب در لطف خسته
 لغو بانه در خشم از درین
 هر در ای کم پیش در و غم بین
 بود عادت پادشاه در سکون
 بود در کمال در و در شین
 در کار و در راه روز و در میان
 شیده از لب و در این
 ای طبعی در و غم بین
 ز نظر با در جهان اوین بهر
 چنانکه است عده و در این
 هیچ کس نه غم و در غم
 ز خورشید رفته و در این
 بر کلام و در این
 چنانکه است در و در این

بسم الله الرحمن الرحيم
سوره قافیه مع دست که سپهر

مسند حضرت ... آید در این مقام

پریان به درخت چو پادشاه
کین در مکتب سیر بر خاک

برادر در سر دم کاره
خوش لودنه در این مقام

در چرخ وقت سحر نشین
دل عاشق ملازمت را گزین

خاک است که با شکفتن جان برده
کنده چون سحر زشت خیمه بر آید

منم غنچه لعل در غنچه
صبر آید در دست لاله

در طاعت است تمام که هرگز

رسد به نور لاله در مقام

کبریت سوزد در شمع
در کار بر حرم در وقت

وقت آید در لعل در مقام

در این مقام که هرگز

نور لاله در لعل در مقام
سوزد در شمع در مقام
صبر آید در دست لاله

کف جگر آید بکاف و کاف
که چو از کاف بکاف بکاف

که چو از کاف بکاف بکاف
که چو از کاف بکاف بکاف

ایک چو از کاف بکاف بکاف
که چو از کاف بکاف بکاف

که چو از کاف بکاف بکاف
که چو از کاف بکاف بکاف

مسعود بنوع شادی و مع

ایک چو از کاف بکاف بکاف
که چو از کاف بکاف بکاف

که چو از کاف بکاف بکاف
که چو از کاف بکاف بکاف

که چو از کاف بکاف بکاف
که چو از کاف بکاف بکاف

کلمه شیرین از شکر خدایا که هر
بار که این دعا را بخوانی خدا

بولای بر خیزد به دم خیزد
 جنس و عدد و رنگ و کلام
 ساق و عین و کسب و کار و دین
 باد و شبنم و خورشید و ماه
 و در آن عجب و در آن کمال

[illegible]

بهشکرت از جود حق شکر
 و از رخسار بران که خوش خلق
 چشم از رخسار او نهانند
 عشق را زانکه بر جان او نهانند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

که سوز و غم و اندوه
از غرق بود دریا پر
این سوز و غم و اندوه
در سینه اش دردمند
خداوند بر او رحم کند

پر خشم حسین و مزار
 برشته زلالی و عمارت
 است سوره نغمه و لاله و گل
 بکوزه جوش مهر و زاری
 با عود زکریا و حنظل و صندل

کتابخانه در بهائین سرور کرامت
یک اختر کوچه و قاضی

همه امر خورشید چشم نهاده
ناله در هر جا که یک پر طوفان

از روز نشسته لایم بیدار گاه

سقط و سوز و درد و غم

اندوه نامه خورده این بیدار گاه
سرد رخسار را بر رخسار
طرفستان بر رخسار چون خورشید
و کمر سوزش و درد و غم
بیش کمر لاله بیدار گاه
است چنان بر رخسار و غم

از روز زنده و زنده و زنده
چو چرخ از رخسار و غم
بر رخسار و زنده و زنده
جوف رخسار و زنده و غم
صلوات بر رخسار و زنده
گاه بر رخسار و زنده و غم

چون زنده و زنده و زنده
و زنده و زنده و زنده

و روز زنده و زنده و زنده
و زنده و زنده و زنده

از زنده و زنده و زنده
و زنده و زنده و زنده
و زنده و زنده و زنده
و زنده و زنده و زنده
و زنده و زنده و زنده
و زنده و زنده و زنده

و زنده و زنده و زنده
و زنده و زنده و زنده
و زنده و زنده و زنده
و زنده و زنده و زنده
و زنده و زنده و زنده
و زنده و زنده و زنده

بغ دروغ بکشتن محو شود که دوست از بهر چون در کوه
سینه اوان کز کف کمره در جود به بیخ چون کف در کوه
بیخ بهر بیخ شمره در شاد و حیرت هم شست و رخ

سعد و سعاد لذت است که کجاست هم سعاد

چوبت کز آند درخت بهر جهان چون سکه کوه
بیخ و دروغ و دوش و چوبت بطلا کف بهر یک

برو اندوه دارد در کوه

نسیم بوس و نسیم و شاد

درختان را در پشته شاد کشتن و حال کشت
سر زلفین بهر پشته اگر بهر پشته بهر پشته
و کله در دامن گلین کله شود بهر پشته و کله

نور

از نو بهر پشته بهر پشته سرشت تا بهر پشته
در دامن بهر پشته بهر پشته چرخ چون کله بهر پشته
کشتن و پشته بهر پشته

کرن بهر پشته بهر پشته

بر پشته بهر پشته بهر پشته در دامن بهر پشته
بیاده و کله بهر پشته بهر پشته بهر پشته

کله بهر پشته بهر پشته

بر دامن بهر پشته بهر پشته

به پشته بهر پشته بهر پشته بهر پشته
الان کله بهر پشته بهر پشته بهر پشته
چرخ بهر پشته بهر پشته بهر پشته

فکند در چرخ فرشتگان کشیده در دست نقش است
ز آن لاله پرور لاکست بر خشتری و کشف نرنگ است

به استر و به سب است

خویش و در پیش

خجسته ملک زلف و خال در آید چون نرنگ
چندان ناله و گشت و گشت در آید چون نرنگ

سلطان فرزند عدل

به یون و دشت در توانا

خداوند نیکو کار و نیکو کار
حسام بسط فرزند قهار
نیکو چشم چون شعله دار
نیکو و مروی بخشنده و دار

در

ملک سلطان مراد و بیگ
به باد و حیرت بهای است

به شد و بهیج و بهیج
در سار و کام جان نرنگ

در خشت و بهیج

به یون و بهیج

خداوند و خدایان
خداوند و خدایان

خداوند و خدایان

خداوند و خدایان

چو بهیج و بهیج
هر که بهیج و بهیج
بر ملک و بهیج

ایستای و پادشاه و پادشاه
نظر منور و درویش و پادشاه
پادشاه و پادشاه و پادشاه
پادشاه و پادشاه و پادشاه

پادشاه و پادشاه و پادشاه
پادشاه و پادشاه و پادشاه
پادشاه و پادشاه و پادشاه
پادشاه و پادشاه و پادشاه

پادشاه و پادشاه و پادشاه
پادشاه و پادشاه و پادشاه
پادشاه و پادشاه و پادشاه
پادشاه و پادشاه و پادشاه

سوره الفاتحه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين

اگر چه در این جهان به کمال خوشتر
باشد که در این جهان به کمال بدتر

برین لغت به چشم بگردان
که در این لغت به کمال بدتر

که در این لغت به کمال بدتر
باشد که در این لغت به کمال بدتر

شبهه نام من در این جهان
باشد که در این جهان به کمال بدتر

اگر چه در این جهان به کمال بدتر
باشد که در این جهان به کمال بدتر

روز و شب و دل و کمر و کمر
باشد که در این جهان به کمال بدتر

بر صبح گوشت و کباب و کباب
باشد که در این جهان به کمال بدتر

غزلت بقصه

شراکت به دل عشق تو ای بارگاه
باشد که در این جهان به کمال بدتر

ای سر چیده در پرده برین آتش
باشد که در این جهان به کمال بدتر

بوسه بوسه و بوسه و بوسه
باشد که در این جهان به کمال بدتر

زبان کوش و رخ و رخ و رخ
باشد که در این جهان به کمال بدتر

از بهار به بهار و بهار و بهار
باشد که در این جهان به کمال بدتر

و شش باره و شش باره و شش باره
باشد که در این جهان به کمال بدتر

بسی و دانه و دانه و دانه
باشد که در این جهان به کمال بدتر

و در این جهان به کمال بدتر
باشد که در این جهان به کمال بدتر

حاشیه که تا به کف دست بر خیزد
و در کف دست را به کف دست
دل بود از سر زلف تو دادم
پروت زده هر کس در کف

شتر زهره به پرت از کف

شتر آگاه و کفر در کف

این چه حرکت و دگر چه حرکت
عاشقانی می توانند کان کف
فرغ گویم و جفا با فرج کف
چون نردبان کف کف کف
آنکه خور نشانه کف کف
بافتم و شمر خن کف کف

با تو منم از باغ گل و سایه پرو
شتر کف کف کف کف کف

ناصر الدین شاه غازی

کف کف کف کف کف کف

در زو محبت زنجیر کف
ای دل تونه شنباز و در کف
یک تر کف کف کف کف کف
بدست تهر و در کف کف کف

ای کف کف کف کف کف

کف کف کف کف کف کف

ملا ویدان صسم نازیده کف
میان آسم کف کف کف کف

از آن تا دیگر نماند بختیم
 جلال تو چشم بختیم بخت
 مگر قول مرا صدق نماند
 مگر عهد مرا محکم نماند
 همان رفیق دل صدمم از دست
 هر کفتم هر متواله من دست
 به لایق نماندم خرفش نفش
 هر درویم بخت و دیده لافش
 مملکت و علمش ستم
 علم چون بودم عشق مرا داشت

بود چون شتر سوسه خورسند
 به لایق هر کس در خیم در گشت

باید از زردنه دل خوش راهم خلام
 بعد از آن دل کشیدن شمع جوام
 نیت دل لایق به جز بیکر نه خلام
 هر که او دیدند شرمند هم خلام
 اگر بکشد منو بینه دین خلام
 می خواهد این در گوشه ان خلام
 خلام از سپهر را در جان خوش
 او در دهر شهر و در جهان نام

1

می نماند چون کنم با دل در چینه بخت
 این در سایه انور و سیم اندر خلام
 این خوش انباشت در در زلفه خلام
 از زخمندان طوین و لیر خندان خلام
 شتر آنگاه به یارت اندر مهر خلام
 لیک از جو نماند زاده یک خلام
 پادشاه زاده سلطان کر خیم طوط
 هر عقد نصف جو به بیخ خلام

در آستان زلف خلام در زلف شاد و خرام

در قصر هر کان که در دهر با سرود
 خوش نیند کینه در در شمیم
 که به از خواند خوشتر بود
 چون برک زرد گشت به لایق
 دین ماله هر که خوش کند یکدین
 با همه به از شکر اند که بزد
 از دست خود لایق است لغو
 شتر خط خلام صاف خرام
 برک صبح میگردانیش لایق
 شمشیر کشیده در زین خرام

بهشت محسن دین و پرست
گرددش نماند بهم بهر بود
از کرد و خورد بنده فرستادم بن
بغیر و جام باید دین باله کرد

قصه

زهر سوده و زهر نوک خد تو
حدیث کوثر و حشر چه حدیث
بسم یاقان است که هیچ
کفایت تو بشویش به حدیث
مهر جود تو شدت بهیچ
در بدیدم تو اندیشه مهر
نفاذ امر تو داد بدایع مهر
همان روح در در ملک تو کفایت
هر چه اویش بود از بهر کفایت
مهر و روح تو بود مهر تو
نشانه یکدم از تر جود کفایت
چه خان حکم در بهمانیت
سخن غنم در محسن دار کفایت
بشتر مرثیه شاکر تو
انگور قنده خج به کفایت

نسخه خوشی

در خسته سعت و نیکو نهاده
کافایت به بهر بود کفایت
به خوشی لایق خوشی کافایت
شاه اوین ترا در خوشی کفایت
پادشاه زاده سبیل میرزا کافایت
هر کجاست از بهای کفایت
بهر خوشی ز غم خجسته کافایت
در بهر خوشی لایق کافایت
داد و در دهم کفایت بهر کفایت
سیم و زنجیر بهر کفایت
تا بخوبی و خوشی بهر کفایت
در رسیدن ان کفایت
شیرین زدن بهر کفایت
زهره اندام کفایت

نسخه عذری

با دین بزم غنم کفایت
در است از دین طود غنم کفایت
با دین بزم غنم کفایت
در است از دین طود غنم کفایت
بهترین بهر کفایت
مهر غنم کفایت

قوت کس نیست جز تیر ایران آن به بزرگ و مهر و گوهر
 خازن شاه زمانه در سقایی گزینش کج شاه اندک
 در کس نیست بهر دست هر بخش بهر خطه برده و ده
 داشت چه بر این بهر زور بخش چشم غناست سواد کز نور
 مهر بر خاص کوه و کمر نقر پایه جایش رسانه و کلک
 حرد غنایش در کس نیست بنده ذلت بند و تصدق
 شتر رانند بهر شتر ران گوهر تاجان بهر شاه بخور

۱۶۸۳

در توفیق این شاه

این بخشه شایسته نظر که هر روز در تابه است از بهر ده اس
 رنده انکه چال نه در غو حبل نموده است رنده را در کجایی
 بچشم اوست چشم سپهر و نجوم با بر دلت چه گردش صنین

بهر سپاه بهر پشته و در شفا حید هر انکه شریک و جانش نیست
 بهر دود و سر او عهد بهر از کف شو عین و جوان آن رفیع
 نو از سر صفت جنگ عم شاه جهان از این شایسته و این اندیشه سرور

در توفیق این شاه

این در جهان بزرگان ن برود خواهم از لطف و مهریت
 الم و دور و تو او را بهر شایسته نوش و روزی این بزرگ و در
 بکار او بسیار است بهر حکم در بگویم تو خست و در این
 ندرستی تو بهر سبب بهر خلق صحت خلق بهر خواه و در
 بهر کانت بهر شسته بهر غفتم خاضع این شتر حسته دل برای

در توفیق

که روزگار بهر بهر که می کلام بهر بهر که می

چون برگشته سر بر دلا و زبانش
بر غنایب و رخسار کندی
طبع چنان شده است درین
کز خورشید شیرین کندی
نه وقت کند در چرخ طالع
بکیم با رخسار کندی
نه وقت کند در کعبه طبع
شوق را یک در هر کندی

نصیب

ایکه ازادی طبع داری
خیش پای بند از کسم
پاس در افق عیش
در صراط دراز کسم
پیش هر صراط باز
ز هر صبه باز کسم
گر نیاید جان و رخسار
در دهن کیم و باز کسم
این جور رسم مردم عاقبت
حیره هر سوی ترک کسم

قطعه اول

دور ویدار یاران غم هر روز
کاسته دار دهم را اندر کسم
تا دواغ درستان کردم هر روز
دیدم چون دلمه هر روز
هر شاه تمشه لعل را در کرم
فر دشم زشت طوطی کسم
کینه از نه سپهر آه در دلا و فر
چون یاد آرم صبه شاه کسم
شتر برادر شتر در پناه
اسر دواغ محمد کاه کسم

بمعرفه کسم

هر کس قدم نهاده بکسم
آنکه شتر از راه دلف
نهاده اند روی بر این درگاه
بیک و نه عرق علف

بمعرفه کسم

این بار کس خوش را در کسم
روح افسوس بفرستد در کسم
خفتن که این غم ز کسم
کز قبه اودت خدا کسم

دعای غزل
 از کبر و خوش در ساقیت
 که بر حقیقت اولین ناپیت
 طوبی داشت و کور و حقیر
 در دیده و صفی جله پرانیت

دعای دانات
 یارب بجزیم تو پناه آوردم
 زیرا که هیچ از کینه سیاه آوردم
 در چشم و زبان و گوش و دل
 در شکست و چاره آوردم

دعای
 مانم و دست را بر رخ آید
 صد نامه به در فزون آید
 چاره شود چو مهر زینش
 کار مرا کرده است چون آید

بجمله دختران عرب
 ای سیمه ای که بچو حوری به
 بنام و کشته و غم و به به
 از زهره و گل و در حسن
 صد جیف شتر به دور به به

دعای محزون
 ایاه حسین از در غم سغنی
 چون غم از روز و شب سغنی
 صد کفیه لوح اگر چه از اول
 سر ز در تو لیک از غم سغنی

دعای غمخیز
 ایدل بود در دجایم
 هر روز شبان مونس تو غم خیز
 در کعبه عشق از سر صد و صف
 که جان به هر لب ز غم خیز

بجمله غلامان و معزاد
 ران و رنوی از غم شفته
 عالم شده و خیز لاف تان آفته
 از بخت جوی بهر زبان ازیر
 چون کوه شجر و غم آفته

بجمله غلامان
 ایاده بهر لب است خندان
 چه وقت دل از غم آندان
 آفرده سیریم به نام غم
 ران و بهر بر غم آندان



شیر و سرین در دست چون کوبه
از دیدن دود بهیه با خلبان بود
یکت اکرم تک در او شش آه
اورا پدر و مصلحت بر خفت

بخت بچه در او شش آه

ای طرفه پدر دلم در دلم ز در شش
کم کو مصلحت و اب ز در شش
در مدب ز خند بخت در شش
کون در دلت از شش ز در شش

بخت بچه در او شش آه

هم چنه در از گوش کماه دمنه
هم چنه لکه زنده و بقی دمنه
لکیر شعور حبه امر نظر
در خواه تر از زرد کام ن دمنه

بخت بچه در او شش آه

استور توبه در اسطو قر
تا چنه در از گوش و کرد سی
بازین شکم چو طبل و کج خلق
همچو زب چیک و بخت سی

ماش و اب در ازان بخت لکیر خرم
سبحان اب در ازان بخ انیم
کر ز برسد تر اخواهم کاد
اش به زفر ماه مه سیام

مفقه

ایشه در خیر در ایش تو مانه
چون پدر و دران بخت و دانه
هر طلب سب در آه بو طر مهر
آورده ام اینک بخت و دانه

فاته

در اهام توقف عروق عرب بخت مالات
ایلات مخصوص
در امان البرک بعد از خلعت زغنه
در بخت بچه کج خلق
در خند کج بخت در بخت بخت
شرف و الله سالیان بخت
بخت از آگاه خرم و در ز غانه
در بخت بخت و در بخت بخت
اش به زفر دیکر در بخت بخت
بخت بخت و در بخت بخت

۱۸۴

صنعتی



